



نیایش امام حسین علیه السلام

در صحرای عرفات

محمدتقی جعفری

هو العظیم

دیباچه

دعا و نیایش از منظری دیگر

دعا و نیایش را باید از مقولات جهانی و به تعبیر علامه جعفری: «از مسائل فرهنگ مشترک بشری» به شمار آورد، چرا که تقریباً ملّتی را نمی‌توان یافت که نیایش و گونه‌های مختلف دعا، جایگاهی در نزد آن‌ها و فرهنگ گذشته آنان نداشته باشد. به این اعتبار، آن چه که دعا خوانده می‌شود و نیایش را شکل می‌دهد، از زبان‌های عمومی انسان‌ها برای فهم هستی و حضور در هستی به شمار می‌رود. واقعیت این است که انسان‌ها، بسیاری از مسائل مهم و غیر محسوس خود را با دعا گره زده‌اند و نیایش جایگاهی خطیر در زندگی آن‌ها ایفا می‌نماید. از این منظر، دعا امری دینی و مذهبی نیست و جنبه درون‌دینی پیدا نمی‌کند، بلکه واقعیتی است عام و بشری که در عبور انسان از مرحله‌ای به مرحله‌های دیگر، نقشی حسّاس ایفا می‌کند.

اگر از دیدگاه معرفت‌شناسی نگاه کنیم، نیایش، راهی است برای نفوذ به مراتب مطلوب هستی. انسان‌ها از طریق دعا و زبان نیایش، راه خود را از زمین جدا می‌کنند و طریقت خودشان را به سمت آسمان می‌گشایند. این طریقت، آغاز جریان جریان‌ها و جنبش‌های غیر مادی است که تشکیل‌دهنده «معنویت» و «تعالی» است. کسانی که از این تعالی و معنویت، تفسیری صرفاً دینی ارائه می‌کنند، تنها گروهی از مفسران را تشکیل می‌دهند و در کنار آن‌ها گروهی دیگر قرار دارند که تفسیرشان از دعا و

متفرّعات آن، کاملاً انسانی است، هر چند روح و روحانیت هم در آن لحاظ شده باشد.

کتابی که پیش روی دارید، اثری است که مضمون اصلی آن، نیایشی است برآمده از زبان یکی از امامان و پیشوایان شیعه در قاموس تشیع - امام حسین علیه السلام - که کارزار، از خودگذشتگی و نبرد مقدّس او با خلافت اموی و خلیفهٔ بدنام - یزید بن معاویه - معروف است و امروزه کم‌تر کسی را در جهان می‌توان یافت که با این حماسهٔ حیرت‌انگیز آشنایی داشته باشد و آن را مهم و پر عظمت تلقی نکند. از دیدگاه شیعه، امام حسین علیه السلام تنها کسی است که بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، راه او را تثبیت کرد و موفق شد تعالیم پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام را که نخستین امام شیعیان است، با رساترین فریاد به گوش جهانیان و اهل تاریخ برساند. در این میان، برکنار از حماسهٔ عملی او که به شهادت خود و یارانش و اسارت خاندانش انجامید، در نمونه‌هایی مانند دعا و نیایش، ما شاهد طرح شدن مسائلی از زبان امام حسین علیه السلام هستیم که روحی و معنوی بودن آن‌ها جنبهٔ عمومی و انسانی دارد و انسان را در مدار حقایق آسمانی قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که شاهد شکل گرفتن گفتگویی نورانی هستیم که در یک سوی آن انسان قرار دارد با مشخصات خودش و در سوی دیگر آن، خداوند بزرگ قرار دارد که می‌تواند با عنایات خود، انسان را از ضعف به قدرت و از خطا به صلاح رهنمون شود.

امام حسین علیه السلام در این تلقی، از سخنگویان وجدان عام بشری است و سخن او می‌تواند جنبه‌ای بشری داشته باشد که در این جا با زبان نیایش صادر و عرضه شده است و استاد محمدتقی جعفری این مفاهیم و قضایا را به زیبایی و ساده‌ترین بیان و تفسیر برای ما آشکار می‌کند، تا هم دعا و نیایش را آن‌گونه که هست، بشناسیم و هم راه ارتباط با خدا و سخن گفتن با او را تجربه کنیم.

دربارهٔ سبک و روش این کتاب باید یادآوری کنیم که نگاه آن تنها درون‌دینی و متکی به تلقی‌های مذهبی نیست، بلکه نویسنده کوشیده است با تفسیری انسانی به مفهوم دعا و نیایش بپردازد. درست است که متن مورد تفسیر جعفری یکی از دعا‌های کلاسیک شیعی است و متن آن در موقعیتی خاص از امام سوم شیعیان صادر شده، اما قابل توجه این است که ایشان، آن را به سبک متعارف و به شیوهٔ مفسران شیعی ارزیابی ننموده، بلکه با نگاهی کاملاً انسانی و بر پایهٔ مشهودات، آن را برای بررسی برمی‌نهد. روش جعفری در غالب ارزیابی‌هایی که انجام داده، اغلب برون‌دینی است تا درون‌دینی. درست است که او به حسب هویت، از دین‌شناسان محسوب می‌شود و دیدگاه‌هایش خاستگاهی مکتبی دارد، ولی به لحاظ علمی و عملی، خود را فقط در چارچوب درون‌دینی محدود نساخته است. بر این اساس، خوانندگان این کتاب با جنبه‌هایی روبرو هستند که ابزارهای به کار گرفته‌شده در آن، مبتنی بر وجدان، فهم عام و مشخصاً ارزش‌های مشترک بشری است.

در این بستر، دعا و نیایش معنایی ملموس به خود می‌گیرد که ضرورت‌هایی چندگانه دارد؛ هم‌چنان که مفهوم خدا نیز تفسیری معقول‌تر و مؤثرتر می‌یابد که از بسیاری پیرایش‌ها و آرایش‌ها برکنار است. بنا بر این، در متنی که اینک از نظر می‌گذرانید، ما شاهد تفسیری متفاوت از مفاهیم هستیم که خدا در آن، علاوه بر حضور در زندگی، مفهومی مؤثر در بینش و کردار دارد و دعا نیز از حالت ابزاری آن خارج شده و به ساحتی کاربردی نزدیک شده است.



مقدمه در تعریف نیایش

آن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه‌ی انس ایجاد نموده و او را در جاذبه‌ی ربوبی قرار می‌دهد، نیایش نامیده می‌شود.

در آن هنگام که شما موقعیت واقعی خود را در جهان با عظمت هستی درک می‌کنید، در حال نیایش به سر می‌برید، زیرا تنها در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی‌اختیار در زیر دست نقاش ازل و ابد نهاده‌اید. اگر می‌خواهید در امتداد زندگی خود، لحظاتی را هم از جدی‌ترین هیجان روانی بهره‌مند شوید، دقایقی چند، روح خود را به نیایش وادار کنید. اگر می‌خواهید تمام شئون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر باشد، بروید و دمی چند در حال نیایش باشید.

هیچ کس تردید ندارد که روزی فرا می‌رسد که سایه‌ای از مضمون بیت زیر درون او را مشوّش و توفانی خواهد ساخت:

من کیستم؟ تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانی^۱

شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می‌گوید و چه قدر واقعیت را زیبا می‌گوید:

۱- شعر از نگارنده شاعر است (رحمة الله علیه).

با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره ز زمین آن فرو می ریزیم. اما روزی فرا می رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان ما برمی دارد و هر آن چه را که در زندگی، مورد علاقه شدید ما بود، از ما می گیرد. فقط آن وقت می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست، از این جام، جز باده خیال ننوشیده ایم.

مگر نه این است که زندگی بی نیایش و بیرون از جاذبیت کمال الهی، همان جام خالی است که هنگام تولد به لبانمان می چسبانیم و موقع مرگ آن را دور می اندازیم!

واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و آفتاب فروزان و از این کهکشان ها که میلیاردها سال در پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگی خود ادامه می دهند، چشم بر بسته و در بستر مرموز خاک خواهیم غنود. آری، دیر یا زود، آخرین نفس های ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و راه خود را پیش خواهد گرفت. بیا بید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین بار نمودی را ببیند و پلک ها روی هم گذارد و پیش از آن که لب های ما آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود، و پیش از آن که قلمرو درونی ما آخرین تلاش های خود را برای همدمی با روح انجام دهد، ببینیم در مقابل نقدینه پر ارزش عمر ما که سکه به سکه به بازار وجود می آوریم و آن ها را از دست می دهیم، چه کالایی را در این بازار پر هیاهو دریافت می کنیم! مگر نه این است که:

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد^۱
بیا بید اشارت های طلایی اجرام و قوانین این فضای بی حد و کران را
نادیده نگیریم؛ آنان ما را برای همکاری با خود در نیایش به خداوند بزرگ

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

دعوت می‌کنند.

لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بی‌پایان فضا بدوزیم. ما هم دست‌های خود را برای اجابت به اشارت‌های موجودات این فضای بی‌کران به آسمان بلند کنیم و لبی حرکت دهیم و با ندای: آه پروردگارا! خود را از خودسری در این جهان هدف‌دار تبرئه نماییم. مگر نه این است که:

از ثری تا به ثریا به عبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
سعدی

گاهی یأس و نومیدی و اندوه‌های ما به آخرین درجه شدت می‌رسند؛ ناگهان پس از لحظه‌ای به یک امید و شادی شگفت‌انگیز مبدل می‌گردند و یا در توفان سهمناک یأس و نومیدی‌ها، بارقه خیره‌کننده‌ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن نموده و آهسته در گوش دل ما می‌گویند:

هان مشو نومید چون واقف نئی زاسرار غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم مخور

حافظ

این زمزمه روح‌نواز است که از شکستن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن ناملایمات جلوگیری نموده و ما را به چنین نیایشی حیات‌بخش وادار می‌کند که: خداوند! احساس می‌زبانی تو برای وجود بی‌نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است.

آری:

ما را به می‌زبانی صیِّادِ الْفَتی است

ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

روز و شب با دیدن صیّاد مستم در قفس

بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفس

هنگامی که شادی‌ها و اطمینان و کُرنش ما به غیر خداوند از حد می‌گذرد، باز پس از لحظه‌ای خود را در سراشیبی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی‌بینیم، درمی‌یابیم.

آیا می‌دانید آن لحظه چه بوده است؟ این، همان لحظه‌ای است که روح بدون این که ما را آگاه کند، فراسوی این جهان پناهنده شده و نیایش اسرارآمیزی سر داده، گفته است: خداوندا! دیگر بار این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی‌ها و اطمینان به غیر تو از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است؛ عنایتی فرما و او را دیگر بار به سوی خودش بازگردان.

پروردگارا، خداوندا، بارالها، آفریدگارا! بارقه‌های فروزانی هستند که از اعماق جان ما برمی‌آیند و در اعماق جهان هستی فرو می‌روند و آن چنان درخشندگی به جهان هستی می‌دهند که جهان را برای مورد توجه قرار گرفتن خداوندی برازنده می‌سازند. کسی که می‌گوید با یک گل بهار نمی‌شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی‌آید، گل بوستان طبیعت است که هر گاه بادهای خزانی، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده باشد، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد. اما هر گلی که در باغ جان‌های آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می‌آورد و همه باغ هستی را شکوفا می‌سازد و نسیم جان‌فزای بهاری بر آن وزیدن می‌گیرد. این، یک حقیقت است که:

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار

تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد^۱

در هیچ یک از فعالیت‌های روانی ما، پدیده‌ای را نمی‌توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیق‌تر و گسترده‌تر باشد. درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکر ما، وجدان با عظمت‌تر از جهان هستی ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می‌آمیزند و اقیانوس جان را می‌شورانند. این هیجان و شورش، چنان هماهنگ و با عظمت و جدی انجام می‌گیرد که نه تنها درون ما را از هر گونه آلودگی‌ها و کثافات پاک می‌کند، بلکه در این حال احساس می‌کنیم که روح ما با گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش به سرآمده و با ورود به جاذبیت کمال الهی، به آرامش نهایی‌اش رسیده است.

این امری محال است که کسی در دوران زندگی خود، هر چند برای لحظاتی اندک، در این جهان پر ازدحام، احساس غربت نکند. به راستی، لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می‌بینیم.

گوش فرا دهید که انسان‌شناسی مثل حافظ چه می‌گوید:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدایا همدمی

در این هنگام است که می‌پندارد:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر نباید ساخت، وز نو آدمی

آن کدام همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به انس و آلفت

مبدل کند؟ بی تردید، هیچ مونسى مانند نیایش نمی تواند این غربت و وحشت زدگی را به انس مبدل نماید. در هنگام نیایش، آن جا که به زوال و فناى حتمی خود آگاه شده و درمی یابیم که زندگی محدود و ناچیز ما در مقابل عمر جهان هستی، به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار است، در این حال، نسیمی از ابدیت، مشام جان ما را چنان می نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه ای در مقابل ابدیت برای ما می نمایاند. در این حال، نغمه هایی جان فزا، با محتوایی رازدار از اعماق درون ما سر می کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می دهد. این نغمه، با گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می دهد:

ای دل آر سیل فنا بنیاد هستی برگند

چون تورا نوح است کشتیبان ز توفان غم مخور

حافظ

هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می رسد، چنین می گوید:

در غم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، گو زو، باک نیست

تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست^۱

ما به خوبی درک کرده ایم که در اقیانوسی از نادانی ها غوطه وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بی کران، قطره ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر متفکر خردمندی آن را می داند، ولی در لحظات نیایش، وقتی خداوند سبحان این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می کند:

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش^۱
احساس می‌کنیم که در دریایی از نور غوطه‌ور شده‌ایم. آخر، نه این است که
قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده‌ایم!
مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفس تن رها شده، پر و بالی
در بی‌نهایت می‌گشاید. اگر این پرواز به طور صحیح صورت بگیرد، دیگر
برای روح، برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان‌پذیر
نخواهد بود، زیرا پس از چنین پروازی، کالبد خاکی او هم چون رصدگاهی
است که به سمت بی‌نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی‌نهایت چشم
نخواهد پوشید.

ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره
محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه‌ای برای آن پیدا نیست،
جولان بدهیم؛ یا سر فرود آورده و به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و
برگ درخت و قطره آبی خیره شویم. ممکن است تنها دست‌ها را از قعر چاه
طبیعت برآورده و به سوی آسمان باز کنیم. شاید تنها یک انگشت به سوی
بالا حرکت بدهیم، یا به حرکت جزئی سر قناعت کنیم، و ممکن است که
فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم ... ولی در همه حال، یک هدف
بیش‌تر نداریم، و آن این است که:

خداوندا! مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه
تو، بال‌های ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز
کند و در جهان پهناور هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین و آسمان با آن
همه پهناوری، جز قفسی بزرگ‌تر برای این پرنده شیدا نیست. او می‌خواهد
و می‌نالد تا آغوش بارگاه بی‌نهایت خود را در همین هستی که تجلی‌گاه

عظمتِ جلال و جمال توست، باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته‌ام، تو به من عنایت فرموده‌ای. این بال ظریف، ساخته دست توانای توست.

این پاره‌گوشت رنگین که قلبش نامیده‌ایم، تو به من ارزانی داشته‌ای. بارالها! این قلب را که تو به من عنایت نموده‌ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمان‌های متنوع بر آن عرضه می‌شوند، نمی‌توانند آن را ارضا کنند. ای صیقلی‌دهنده دل‌های آدمیان، تو خود می‌دانی این آئینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آئینه با جمال ربوبی تو، به آغاز وجودش که از لطف تو سرچشمه گرفته است، منتهی می‌شود. این است که دل از دوری و مهجوری تو، بی‌نهایت رنج می‌برد:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش^۱
 در همه اوقات و همه لحظات زندگی، نیایش برای ما امکان‌پذیر است، زیرا همیشه روزه‌هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی‌نهایت باز است و ما از رصدگاه این کالبد خاکی همواره می‌توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم، ولی سرود نیایشی که از اعماق جان برمی‌آید، به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت، شور و اشتیاقی دارد؛ شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، راز دیگری درمی‌یابد. برای همین است که نیایش شبانگاهی لذت وصف‌ناپذیری دارد. گاهی هیجان روحانی ما هرگونه احساس لذت را زیر پا می‌نهد و به فراتر از لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می‌شویم.

شاید در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را در بر

می‌گیرد: راه خورشیدی ما از دل شب می‌گذرد.

همه توهّمات و تخیلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی‌پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل شده، بهترین واحدهای ناخودآگاه ما در قلمرو روح به جریان می‌افتند. در نتیجه، جهان هستی بدون دست‌خوردگی از تخیلات و توهّمات بی‌پایه ما، در آئینه روح منعکس می‌شود. شاید هم رنگ زیبای لاجوردین که در فراتر از تاریکی فضای کره زمین نمایان می‌شود، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمی و کیفی ماست، کشیده می‌شود.

از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش‌هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت الهی برخاسته و حکمت ربّانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقّق بخشیده است.

در امتداد زمان بی‌کرانه، چه زورق‌ها و کشتی‌هایی که در گرداب‌های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوش آنان نرسیده و به یکباره دست از جان شسته و خود را به دامان امواج سهمگین دریا سپرده‌اند. اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی‌ها با دست محبت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگرانِ مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است. آن به خدا پیوستگان، لحظه‌ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی‌زبان و لحظه‌ای دیگر که موج‌های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می‌دهد و سر از آب بیرون می‌آورند، نیایش «ای خدا» بر زبان دارند، که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده، مهلت پایان می‌یابد، و نیایش، نیمی بی‌زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می‌شود. آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده، یا نجاتی نصیب آن‌ها می‌شود و یا تلخی جان‌کندن را فراموش می‌کنند، و ناله‌ها و نیایش‌های آنان را کف‌های امواج خروشان دریا برای مادران و

همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا بر آن امواج چشم دوخته‌اند، می‌آورند. اینان نیز آخرین ناله‌ها و نیایش‌ها را که نعمهٔ تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی بدرقهٔ جان آن غرق‌شدگان می‌فرستند.

گمشدگان بیابان‌های بی‌کران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه‌های متراکم ابر و طنین بادهای متراکم، یآوری نمی‌بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدل نمی‌کند و کسی نومی‌دی آنان را مبدل به امید نمی‌نماید. آنان نیز پناهگاهی غیر از نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابان‌ها و آسمان بی‌کران نموده، تلخیِ غربتِ خود را فراموش می‌کنند و شیرینی وطن را در ذائقهٔ خود درمی‌یابند.

بیماران در شکنجهٔ دردهای جان‌گزا، از کارآیی هر گونه طیبِ معالج، امید خود را قطع می‌کنند و ناله‌ها سر داده و تلاش‌ها می‌کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می‌برند، تا آن‌گاه که نور خدا بر دل‌های آنان درخشیدن گرفته و با گفتن «آه، ای خدای مهربان!» دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جانشوز، مانند گل می‌شکفند و زمزمه‌ها می‌کنند که:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

سعدی

عزیزان بر بالین بیمار خود می‌نشینند؛ بیماری که تنها ثمرهٔ زندگی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفهٔ باطراوت، بهارِ زندگی خود را دستخوش خزان می‌بینند و قطراتِ اشکِ چشمانِ آنان بر رخسارهٔ زرد بیمار سرازیر می‌شود. بیمار هم‌چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبت و نالهٔ آنان را جوابی نمی‌دهد.

آنان چشم‌های پر از اشک خود را به سوی بارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن: «ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوند!» خود را تسلیم مشیت او می‌نمایند.

متفکران و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آن‌ها با اهمیت تلقی شده است، آن‌گاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می‌برند، نیایشی با خدای خود دارند:

رَبُّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُوءًا نَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.^۱

خداوندا! ای پرورش‌دهنده ما، ای خدای بزرگ! به یقین می‌دانیم که این جهان با عظمت را بیهوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی؛ پس ما را از عذاب آتش حفظ کن.

گروه دیگری را می‌شناسیم که آنان نه برای برآوردن نیازمندی‌های مادی در زندگی خود، بلکه برای این که موقعیت وجودی خود را کاملاً تشخیص داده و از آن بهره‌مند شوند، به سوی او روی می‌آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می‌کنند. اینان بزرگ‌ترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می‌فهمند و بیش‌ترین بهره‌برداری را از آن می‌نمایند. از آن طرف، عده‌ای دیگر هستند که نیایش سراپای اندیشه‌ها، تخیلات، عمل، اراده، و تمامی اندوه و لذت‌های مادی آنان را تحت الشعاع قرار داده است. آن‌ها این زمزمه را سر می‌دهند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علت و معلول، و گریز از نظم و

۱- سورة آل عمران، آیه ۱۹۱.

ترتیب در جهان هستی قرار نمی‌دهند و چون متوجه شده‌اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی‌کشند و بهترین تلاش را برای زندگی مادی و معنوی انجام داده، سرود شبانه‌روزی آنان این است که:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موحیم که آسودگی ما عدم ماست
اقبال لاهوری

مضامین دعای آنان همیشه با جمله زیر هماهنگ است:

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يُرَىٰ^۱

آن چه که برای انسان است، کوشش‌های اوست و او نتیجه کوشش‌های خود را به طور حتم خواهد دید.

باز آن‌گاه که به خود می‌آیند، می‌بینند که تمام اجزاء و روابط کالبدی و پدیده‌های روانی آن‌ها در تلاش دائمی هستند. هم‌چنین، نوسانات درونی خود را که به طور دائمی مشاهده می‌کنند، برای آنان ثابت می‌شود که در زندگی چیزی مهم‌تر از کوشش و فعالیت برای زندگی مادی و روحی وجود ندارد. حتی کسانی هم که عمری را با سکوت می‌گذرانند، با اندیشه‌های درونی خود در حقیقت جویی، به شرط آن که دور خود طواف نکنند، در حال نیایش به سر می‌برند:

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پراز آوازه‌ها
عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^۲

در این مورد توجه داشته باشیم که ناتوانی از اظهار اسرار نهانی، غیر از

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۱- سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تأکید آگاهی به معنای دعا باید با تلفظ ابراز شود.

نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. اینگونه نیایش عبارت است از اندیشه‌هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال، راهی را به سوی رهایی از آن پیچیدگی می‌جوید.

مغزهایی کز پریشانی به خود پیچیده‌اند

گردبادِ دامنِ پاکِ بیابانِ توآند

صائب تبریزی

گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیت نتیجه‌بخش می‌ایستد و مجهولی که برای حل آن می‌کوشد، هم‌چنان به تحریک خود ادامه می‌دهد. در این مورد، هیچ چاره‌ای جز ذکر می‌تواند مغز آدمی را به فعالیت منتج وادارد، وجود ندارد:

این قدر گفتیم، باقی فکر کن فکر اگر جامد بود، زو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز^۱

پس نیایش برای انسان‌ها اهداف متعددی در بر دارد:

۱- این که: خداوندا! من برای تکامل مادی و معنوی که در این دوران زندگی آماده شده‌ام، برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه‌نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می‌شوند، محاسبه نموده و هر اندازه بتوانم، موانع را از پیش پا بردارم و مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیت را چراغ راهم قرار بده تا در زندگی خلای احساس نکنم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۲- نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره‌برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی.

۳- تماس بی‌نهایت کوچک با بی‌نهایت بزرگ که نهایت آمال و ایده‌آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و معنوی هماهنگ می‌شوند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می‌کند.

۴- تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطرابات مختلف

۵- به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های بامحتوا

ساده‌لوحان می‌گویند: ما بدون این که در زندگی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی‌نهایت مواجه کنیم، می‌توانیم زندگی لذت‌بخش داشته باشیم!

آری، لذت‌های طبیعی را آرمان تلقی کردن، همان اندازه قابل دفاع است که لذت مواد مخدر برای معتادان به آن مواد! فراموش نکنیم کسانی هم که به مواد مخدر اعتیاد دارند، در موقع استفاده از این مواد، در دنیایی از لذت غوطه‌ور می‌شوند! کسانی که بنا به نیرومندی و داشتن قدرت، از وسایل پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستی برده ساختن دیگران و زیر پا گذاشتن هرگونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادت زندگی و لذت را می‌چشند! آیا مقصود شما این قبیل لذایذ است؟ چه هدف ناچیزی!

اگر لازم باشد انسان‌هایی در روی زمین زندگی کنند؛ اگر ضرورتی اقتضا کند این انسان‌ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز به خودی خود صدایی ندارد و باید دیگران آن را به صدا درآورند؛ یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان‌ها باید «شخصیت» داشته و با آن حقیقت زندگی کنند، منطق صریح می‌گوید که باید آنان ایده‌آلی برای خود تعیین نمایند.

اگر هدف سوم (قرار گرفتن انسان در جاذبیت کمال مطلق)، رهبر زندگی